

مصاحبه کاری

زهرا قربانی

دبیر

نوجوانه



نشسته‌ام روی صندلی و سه جفت چشم زل زده‌اند بهم و براندازم می‌کنند. از آن نگاه‌ها که می‌خواهی آب بشوی فرو بروی توی زمین. یکی‌شان که نشسته است سمت چپ، ابرو بالا انداخته و منتظر جواب است و من نیم‌نگاهی می‌اندازم، تلخ می‌خندم و سرم را پایین می‌آورم. زبانم الکن شده، نمی‌دانم چطور جواب‌شان را بدهم چون با سؤال‌شان مشکل اساسی دارم. چطور به‌شان بگویم اعتقادی به برنامه‌ریزی برای دو روز آینده‌ام هم ندارم چه برسد به این‌که بدانم ۱۰ سال دیگر کجا هستم! من من می‌کنم و آن قدر پاسخ را کش می‌دهم که خودشان بی‌خیال صبر و تحمل برای رسیدن به جواب می‌شوند و می‌روند سراغ سؤال بعدی. یاد این کلیپ‌های طنز اینستاگرامی می‌افتم که سؤالات مصاحبه‌های کاری را مسخره می‌کنند و کم مانده پقی بزنم زیر خنده، اما بالا جبار نگاه‌شان می‌کنم تا به سؤال بعدی برسند. یاد گرفته‌ام توی مصاحبه‌های کاری آدم نباید زیادی خودش باشد وگرنه احتمالا در جواب سؤال‌شان می‌گفتم: هیچ وقت برای زندگی‌ام برنامه‌ریزی ندارم و می‌گذارم ببینم خدا برایم چه پیش می‌آورد. هیچ وقت هم ندیدم خدا شگفت‌زده‌ام نکرده باشد؛ برای همین، پیش‌فرض‌هایم را از آینده پاک می‌کنم تا نه توی ذوقم بخورد و نه توقعاتم از رحمتش پایین آورده باشم. آن قدر ماه به ماه زندگی‌ام یک‌رنگ و یک‌جور بوده که دیگر اعتقادی به چیدمان انسانی ندارم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روز صبح استوری‌هایم را که همین‌طور تندتر رد می‌کنم، برسم به یک عکس آشنا از اعلامیه ترحیم آدمی که تا همین دیشبش داشت عکس‌گریه مشکلی‌اش را توی دایرکت برابم می‌فرستاد، یا هیچ وقت فکر نمی‌کردم دختر معروف موفرفری عکاسی که می‌شناختمش بعد از طلاقش عکس در بین‌الحرمین بگذارد و محجبه شود یا دوست قدیمی‌ام که سر چادری شدنش با خانواده جنگ داشت حالا شده باشد مدل آرایشگاه‌های آن‌چنانی عروسی! آن قدر دنیا به نظر مسخره است که پیش‌بینی این‌که ۱۰ سال بعد کجا هستم در مصاحبه کاری باید هم خنده‌دار می‌آمد. آن قدر دنیا مسخره است که اصلا فکر نمی‌کردم یک‌روز از کاری که دوستش داشتم بیرون بیایم و بنشینم روبه‌روی سه جفت چشم که بشنوم ۱۰ سال آینده را کجا هستم.

انسان تر شدن!

مطهره شفق

مشهد



تقی خان که شد (امیرکبیر)، پسرک آشپزی بود، تشنه دانش و به دور از دید پدر، کنج مکتب خانه می‌نشست و مشق مولا را بر می‌کرد، آرزوی کسب دانش داشت و علاوه بر رسیدن به آرزویش با تأسیس دارالفنون تمام بچه‌ها را هم به آرزوی‌شان رساند. پدرش شاید مدام در گوشش می‌خواند: تو در آینده یک چیزی می‌شوی پسر! مشابه این جمله را پدرم خیلی گفته است. می‌دانم هنوز یک چیز خاصی نشده‌ام، هنوز بار نیامده‌ام در جاق سوزان حیات، اما زندگی اکثر ما آدم‌ها مانند هر داستان کلیشه‌ای قابل حدس است.

من پیش‌بینی نشده!

سارا زندانی

خمینی‌شهر اصفهان



همواره پیشنهاد می‌شود که برای آینده خود برنامه‌ریزی کنیم و بدانیم که به چه سمت و سویی می‌خواهیم قدم برداریم. ما نیز از هیچ کاری دریغ نمی‌کنیم و از تمام ابعاد زندگی‌مان برای آینده برنامه می‌چینیم. به طوری که دقیقا خبر داریم یک سال و ۱۰ روز دیگر کجا و به چه کاری مشغول هستیم. اما در همین میان، کافی است، یک قدم کج برداشته شود، یا یک اقدام در یک زمانی متفاوت‌تر از زمان مقرر انجام می‌شود، خیال می‌کنیم تمام برنامه‌ریزی‌مان بیهوده بوده است. آنگاه شاید خود را من پیش‌بینی نشده! بخوانیم.

من عاشق پیش‌بینی کردن هستم، مثلاً (گل محمد) که در پایان رمان (کلیدر) مُرد، تعجب نکردم. الیزابت در رمان (غرور و تعصب) که در آخر عاشق آقای مغرور زندگی را در وجود آقای دارسی پیدا کند. حال که نگاهی گذرا به موقعیت‌های من اندازم، ۱۰ سال دیگر واقعا شاید یک چیز خاصی شدم. یک چیزی که پدرم بگوید: دیدی گفتیم؟ آینده. یک معلم نویسنده‌ام. شاید در این میان یکی بفهمد چقدر سودای قلم در جانم می‌پرورانم، چقدر دلم می‌خواهد بخوانم و خوانده شوم. ۱۰ سال دیگر می‌آیم همین‌جامی نشینم روی این نیمکت‌های سرد دانشگاه فرهنگیان، این بار اما نه به عنوان دانشجو، شاید به عنوان استاد! ۱۰ سال دیگر جشن امضای چندمین کتابم را برگزار می‌کنم و در همین روزنامه جام جم که به عنوان یک جوان ناچیز می‌نویسم اسمم را با عنوان کتابم

ما تصورمان از برنامه‌ریزی، طبقه‌بندی کردن تک‌تک دقیق است؛ بدون هیچ قدم کمتر یا بیشتر! اما شاید ندانیم که برنامه‌ریزی برای ۱۰ یا ۱۵ سال آینده، دانستن کلیات است. این‌که در نظر داشته باشیم که در آینده این دستاوردها را باید تیک بزنیم و تلاش‌مان بر این باشد که آنها را به دست آوریم. در این راهی که مقصد برایمان معین است و مسیر پیش‌رو به طور نسبی مشخص است، اگر یک جاذبه‌ای را به طور متفاوت برداریم، هراسی نسبت به دور شدن از مسیر نیست. این دانستن مسیر پیش‌رو به طور نسبی به آن می‌ماند که در بیابانی تهی از جمعیت و چراغ و روشنایی، تنها با وجود یک فانوس در دست، مسیر برایمان تا ۵۰ قدمی‌مان روشن است و به محض هر قدم بعدی، ۵۰ قدم بعدی معین می‌شود. باین‌روند، شاید هراسی از متفاوت قدم برداشتن‌ها نباشد. چرا که ممکن است یک قدمی که از نظرمان

حقیقت تلخ

عرفان حریری

تهران



اگر ۱۰ سال پیش از من می‌پرسیدند ۱۰ سال دیگر کجا خواهی بود؟ احتمالا، مشخصات الانم را می‌دادم. اما اگر الان، ۱۰ سال بعدم را بگویم، ببینم، اصلا آیا می‌توانیم در این کشور ده سال دیگه خود را پیش‌بینی کنیم و بگویم کجا هستیم؟ در زمانه‌ای که کسانی که هزاران مدرک مختلف دارند و بی‌کار هستند، می‌توانم بگویم من ۱۰ سال دیگه که وارد بازار کار شوم، کجا هستم؟ اصلا موفق به پیدا کردن شغل می‌شوم؟ آیا می‌توانم ۱۰ سال دیگر برای خود ماشین یا خونه‌ای بخرم؟ معمولاً همه در کودکی و نوجوانی، زندگی آرمانی و بسیار لذت‌بخشی را در آینده برای خودشان تصور می‌کنند اما زمانی که کمی رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند با این حقیقت تلخ مواجه می‌شوند که زندگی‌شان در آینده قرار نیست به آن صورت رویایی که قبلا فکر می‌کردند، باشد. ممکن است برای آینده، لحظه به لحظه‌اش را برنامه‌ریزی کرده باشیم و حتی بدانیم ۱۰ سال دیگر دقیقا، کجا ایستاده‌ایم و چه کار خواهیم کرد، اما روزگار است دیگر پستی و بلندی زیاد دارد دقیقا در همان لحظه که فکر همه جا را کرده بودی

در جست‌وجوی آینده

میلاداله بخش

تهران



گاهی اوقات به خود تلنگر می‌زنیم که آینده چه در انتظار ماست؟ آیا در ۱۰ سال آینده به آنچه پیش‌بینی کرده‌ایم، می‌رسیم؟ آیا باید رویا پرداز باشیم یا واقع‌گرا؟ حتی گاهی از خود می‌پرسیم مسیری که انتخاب کرده‌ایم، درست است یا نه؟ آیا پس از انتخاب‌مان به پشت‌سر نگاه کرده‌ایم که هزینه فرصت‌های از دست رفته‌مان چیست؟ پرسش‌های بی‌شماری در ذهن‌مان می‌چرخد و مارا رها نمی‌کند. در این میان، حرف‌هایی که دیگران بارمان می‌کنند، چگونه باید مدیریت کرد؟ به عنوان مثال، وقتی درباره علایق‌مان صحبت می‌کنیم، برخی می‌گویند علاقه چیست؟ ره‌ایش کن که سد راحت نشود! علاقه برای تونان و آب



می‌بینم. همه ما پتانسیل (یک چیزی شدن) را داریم. مهم می‌دانی چیست؟ مهم انسان شدن و انسان ماندن است. قبل از هر چیزی تلاش می‌کنم ۱۰ سال دیگر (انسان‌تر) شوم.

ناآشنا و غریبه است، در نهایت منجر به سریع‌تر رسیدن به هدف و همانند یک گام سرنوشت‌ساز باشد. یا به کل مسیر و مقصدی جدید را به رویمان باز کند و ما را به آنچه که برایمان بهتر است، هدایت کند. پس به گمانم نباید از فرصت‌ها یا همان اقدام‌ها مانده ترسید. شاید آنها همان گام‌هایی هستند که ۱۰ یا ۱۵ سال آینده، به عنوان نقطه عطف‌مان یاد شود.



چیزی می‌آید و تمام اتفاقات رو خراب می‌کند و تمام برنامه و آینده‌ات را تحت تأثیر قرار می‌دهد. البته شاید بتوانم تصویری حدودی را، از آینده ۱۰ ساله خودم بگویم. احتمالا مدرک خود را از دانشگاه گرفته‌ام، سربازی را گذرانده‌ام و به طور جدی وارد بازار کار خواهم شد، آیا می‌توانم شغلی پیدا کنم که درآمد مدنظر من را داشته باشد؟ یا ممکن است شغل پدرم را ادامه بدهم؟ معلوم نیست! پس در این کشور معمولاً نمی‌توان گفت که در ۱۰ سال دیگر قطعاً در این جایگاه قرار دارم، چون چیزی ثابت ندارد.

